
امین قافله نور
امیر مسعود طاهریان

بسم الله الرحمن الرحیم

امین قافله نور: برگزیده شعر معاصر مذهبی درستایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

نویسنده:

امیرمسعود طاهریان

ناشر چاپی:

به نشر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

امین قافله نور: برگزیده شعر معاصر مذهبی درستایش پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله

مشخصات کتاب

سرشناسه : طاهریان، امیرمسعود، ۱۳۵۵ - ، گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور : امین قافله نور: برگزیده شعر معاصر مذهبی درستایش پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله/ تنظیم و گردآوری امیرمسعود طاهریان

مشخصات نشر : مشهد: شرکت به‌نشر، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری : ص ۱۳۲

فروست : (شرکت به‌نشر؛ ۴۷۴. برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش پیامبر اکرم(ص)۱)

شابک : ۹۶۴-۳۳۳-۷۲۶-X(دوره) ؛ ۹۶۴-۳۳۳-۷۳۴-۰

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : کتابنامه: ص. [۱۳۱] - ۱۳۲

عنوان دیگر : برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش پیامبر اکرم(ص)

موضوع : محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- شعر

موضوع : شعر مذهبی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها

شناسه افزوده : شرکت به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)

رده بندی کنگره : PIR۴۱۹۱/م۳۵ط۲

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۶۲۰۸۳۵۱

شماره کتابشناسی ملی : م۸۱-۳۷۹۵۶

ص:۱

[مقدمات پژوهش]

اشاره

ص:۲

ص:۳

ص:۴۰

ص:۵

[تقریظ دکتر رضا اشرف‌زاده]

(تقریظ) از دیرباز و از همان صدر اسلام، عاشقان خاندان رسالت و دوستداران حق و عدالت، پیوسته در این اندیشه بوده اند که ارادت خود را به اهل طه و یاسین، به نوعی اظهار نمایند، زیرا که این خاندان را مهبط نور خداوندی و منزلگه وحی الهی می دانسته اند و پیوسته، حق را در کردار و رفتار و گفتار آنان می‌جسته‌اند، مدح این خاندان گرامی را مایه سربلندی و گدائی در کوی آنان را پیرایه پادشاهی می‌شمردند.

شاعران- که عاطفی‌ترین افراد در دریافت الهامات هنری‌اند- خصوصا آنان که مشمول امر ذکر اللّه کثیرا می‌شوند، مدح پیامبر گرامی و ائمه اطهار را با ذوق آتش خیر خود، در طی تاریخ زندگی و حیات خود می‌سرودند و به آن افتخار می‌کردند، زیرا که با این کار، خود را در سفینه اهل بیت به حساب می‌آوردند و نجات و رستگاری را با چنگ زدن به این کشتی نجات می‌دانستند.

این گروه با تشبه به کار خداوندی- که اولین مداح رسول خدا، خداست- دیوان خود را عطر آگین می‌نمودند و زمانی که برای این کار صرف می‌کردند، بهترین زمان و لیلهٔ القدر می‌شناختند و به اعتبار این که مدح فضیلت، باعث فضیلت می‌شود، به این ستایش، می‌بالیدند. بعضی از این شاعران، چون حسّان بن ثابت قروه انصاری در شعر عرب، خاقانی شروانی و امامی هروی در شعر

ص:۶

فارسی شاعر رسول خدا شناخته می‌شدند این یک خود را حسّان عجم می‌شمرد و آن دیگر تخلص خود را به تبع امام بر حق، امامی می‌گفت. در کنار این شاعران گروهی دیگر با خوشه چینی از خرمن شعر شاعران گران مایه و برای این که در این افتخار شرکت نمایند به جمع آوری سفینه‌هایی از شعر شاعران پاک دل و طوطیان سدره رسالت، پرداختند که اجر تمامی آنها نیز کم از شاعران اشعار نیست.

کتاب حاضر مجموعه‌ای است از سروده‌های مذهبی معاصر، که مشتاقان و دوستداران، با مطالعه آن لذّت و بهره معنوی کافی خواهند برد. سعی آقای طاهریان در جمع‌آوری این اثر مشکور باد!

دکتر رضا اشرف زاده

ص:۷

[مقدمه مؤلف]

(مقـدمه) اگر نگاهی به رونـد تاریخ ادبیات مذهبی در ایران بیفکنیم این نکته روشن می‌شود که همواره ادبیات مذهبی در ارتباط با نوع حکومت‌ها بوده است. تا قبل از دوره صـفویه اقبال به شعر مذهبی و مذهبی سرایی کم بود و آنچه تا این دوره مشاهده می‌شود، به صورت نعت پیامبر (ص)، امام علی (ع) و دیگر صحابی پیامبر و گاه کنایه‌وار از حادثه کربلا سخن گفتن است.

در عهد صـفویه و با توجه به اقبال پادشاهان صـفوی به مذهب تشیّع، ادبیات مذهبی مورد استقبال بیشتر قرار گرفت. محتشم کاشانی از جمله شاعران شاخص دوره صفوی است.

این دور همچنان تا حضور نادرشاه در صـحنه سیاسـی ایران ادامه داشت. با حضور نادرشاه در صـحنه سیاسی ایران و با توجه به سنّی مذهب بودن وی، شـعر مذهبی رو به افول نهاد. امّا با شـروع حکومت زندیه دوباره رشد کمّی شـعر مذهبی از سر گرفته شد و تقریبا از زمان مشـروطه به بعد پایگاهی قوی در نزد مردم یافت و با پیروزی انقلاب اسلامی تبدیل به جریانی قوی در صحنه ادبیات شد. از بزرگترین شاعران مذهبی دوره مشـروطه عمّان سامانی بود که استواری سخن پارسی را با پرداخت‌های عالی و تازه از تاریخ مذهبی در هم آمیخت و در شعر مذهبی این دوره فرازهایی ژرف آفرید.

این فراز و نشیب در شعر مذهبی باعث فراز و نشیب محتوایی آن نگردید.

تغییر کارکرد شعر مذهبی از حالت شخصی به حالت اجتماعی در مشروطه به

ص:۸

وقوع پیوست، شعر مذهبی به عنوان موضع انتخاب شد و به عنوان حربه‌ای در مقابل شاعران به اصطلاح روشن فکر مطرح گشت. تا این دوره بیشتر آثار مذهبی در قالب‌های قصیده، مثنوی، ترکیب بند و ترجیع بند بود و در این دوره غزل مذهبی مورد توجه بیشتر قرار گرفت. رویکرد دوباره به شعر مذهبی ناشی از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع حاکمیت مذهبی بر مردم و طرح جامعه شیعی به عنوان بزرگترین تغییر در جغرافیای تفکر و سیاست اجتماعی، باعث تحوّل در ادبیات ایران و طرح بسیار قوی ادبیات مذهبی شد. در این دوره غزل مذهبی تقریبا فراگیر شد و شعر مذهبی تحت تأثیر تغییرات شعر آزاد و غیر مذهبی متحول گشت. تغییر نگرش نسبت به شعر مذهبی از دیگر ره آوردهای این جریان فکری بود. با نگاهی به سرچشمه‌های حضور مذهب در ادبیات و تطبیق شعر گذشته با این چشمه‌ها، خواهیم دید که شعر مذهبی در چند حیطه به فعالیت بیشتری پرداخته است:

«۱) با آوردن تلمیح از قرآن و حدیث شریف، سعی در بیان اندیشه و موضعی را دارد.

۲) با بهره گیری از سیره، زندگی و اخلاق پیامبر (ص) و ائمه (علیهم السلام) و بزرگان اسلام به موعظه می‌پردازد.

۳) با بیان حماسه‌های دینی و قصص اسلامی، سیر روایت‌گری و تعلیم را به پیش می گیرد.

۴) با طرح وقایع زندگانی پیامبر (ص) و ائمه (علیهم السلام) و بزرگان دین به صورت مدح یا مرثیه، ایجاد حسّ احترام و همدردی و تکریم نسبت به ایشان را در پی دارد.»

مضامین طرح شده در بسیاری از آثار، شعر دیروز را به سمت حکایت، موعظه و تعلیم سوق می‌داد. امّا در شعر امروز «اگر شاعر حکایت کند، تشریح نماید و تعلیم دهد، شعر نثر می‌شود و شاعر قافیه را می‌بازد. مخاطب جدّی

ص:۹

شعر امروز دوست دارد راهبرش دارای مقام تفکر و استواری سخن باشد.

دیگر روایت‌گری آن هم به صورت مرسوم آن- خواه پر رنگ و خواه کم رنگ آن- شایسته خواننده عمیق و اندیشمند نیست و این حرکتی است که از زمان شروع آن مدت زیادی نمی‌گذرد.

در چشم مخاطب شعر امروز، شعر مذهبی عرصه تنگ مجالیها نیست.

میدان تکرار در تکرار نیست. ادبیات مذهبی سرزمین دانایی در سرودن، توانایی در پرداخت مضامین انسانی است. جایگاه کشف و شهود است و شاعر در آن به مقام نائل می‌شود. رسید نگاه ذهن و زبان است. آنچه در جعبه جزم‌اندیشی و سست‌گویی و تکرار در تکرار است، شعر مذهبی نیست.

شاعرانی که آگاهانه می‌سرایند، در سرزمین شعر مذهبی بلوغ می‌یابند و اثبات آگاهانه گفتن‌شان بیش از پیش در آثار مذهبی‌شان نمود می‌یابد.

از دیگر عواید تغییر در جریان شعر مذهبی پس از انقلاب، پر رنگ شدن نقش آگاهی و بینش دینی در ادبیات مذهبی بود. نقش آگاهی از تاریخ و رسیدن به بینش دینی را کمتر کسی می‌تواند در قوی بودن یک اثر نادیده بگیرد. اگر در گذشته شعر مذهبی در حیطه چند موضوع می‌چرخید و حتی فلسفه طرح آن مضامین هم روشن نبود، پس از انقلاب به یمن چند عامل بعضی از شاعران به فلسفه و بینش خاصی در مضامین دینی رسیدند. در وهله اول مطالعات دقیق و عمیق که در حوزه مفاهیم دینی داشتند، یاری رسان آنها بود. در وهله بعد حضور شخصیت‌هایی روشن بین که در ارائه بینش مذهبی به جامعه از هیچ کوششی فروگذار نکردند، تعدادی از کلمات را که از معنای حقیقی‌شان به دور افتاده بودند مورد باز آفرینی قرار دادند و اصالت بعضی از اصطلاحات را روشن ساخت. هم زمان با این مورد حضور شخصیتی مانند استاد مرتضی مطهری که در پیرایش تاریخ مسائل دینی مؤثر بود؛ شخصیتی که تمام همت او صرف زدودن بدعتها و نارواییهایی که بر تاریخ اسلام شده

ص:۱۰

بود، گشت.

این تلاشها مورد توجه شاعران قرار گرفت و جریانی اصلاح طلب در شعر به وجود آمد که از یک طرف سعی در باز آفرینی شخصیتهای تحریف شده دینی نمودند و از طرف دیگر در دادن بینش دینی به جامعه و تغییر ساختار فکری در حیطه ادبیات گام برداشتند. نتیجه نگرش تاریخی صحیح به واژه‌ها و همراهی با اصالت آنها، در کنار پروراندن اندیشه در پس استفاده از هر عنصر مذهبی، شعر را از حالت روایی و تک زمانی بودن به عرصه ادب فرازمانی کشاند و در آثار این شاعران فرازهایی ژرف و استوار آفرید.

امّا در کنار تغییر در زبان و تصویر و افزایش آگاهی و تغییر کارکرد شعر مذهبی، هنوز در رسیدن به تکامل فکری در آثار مذهبی راهی دراز فرارو داریم. هر واقعه تاریخی دارای دو ساحت ظاهری و باطنی است. راهیابی به ساحت ظاهری از طریق دیدن و شنیدن و خواندن صورت می‌پذیرد و دستیابی به ساحت باطنی از راه کشف و شهود می‌باشد. رسیدن به دیدگاه اشراقی نسبت به وقایع، شعور جاری امّا پنهان در حادثه‌ها را تشکیل می‌دهد و این شعور است که انسان را از رفتن به بیراهه نجات می‌بخشد. واقعه‌ای مانند عاشورا را در نظر می گیریم. «در کربلا سه عنصر حماسه، پیام و سوگ است»، در این میان سوگ نیز در دو قسمت تشخص می‌یابد: قسمت اول در حیطه معنایی آثار و قسمت دوم در کاربردهای واژه نگاری می‌باشد. در حیطه معنایی مضامین مذهبی در راستای سه اصل «گریه محوری»، «ازدحام طلبی» و «رضایت مندی عمومی» قرار گرفتند. در حیطه واژه نگاری گاه آگاهانه و گاه به سبب در مضیقه ماندن قافیه و ردیف و اقتضای وزن، صفات غیر عالی مورد استفاده قرار گرفتند. به پیام واقعه پرداخته نشده و راز و رمزهای حاضر در واقعه طرح نگردید. همه موارد ذکر شده در اثر نرسیدن شاعر به دیدگاه اشراقی نسبت به وقایع مذهبی که همان شعور شعر مذهبی را تشکیل می‌دهد،

ص:۱۱

می‌باشـد. در سایر وقایع مـذهبی هم وضع بـدین منوال است و بعـد از هزار و اندی سال از زندگی ائمه (علیهم السـلام) هنوز ساحت ظـاهری وجود ائمه بر سـاحت معنوی وجودشـان در ادبیات رجحان دارد. امیـد که شـکوهمندی شخصـیت و ابعاد معنوی ائمه اطهار ادبیات ما را به سمت ناگفته‌های مورد نیاز انسان معاصر رهنمون سازد.

دفتر حاضـر جهت عرض ارادت به پیشـگاه ائمه اطهـار و آشـنایی شـما عزیزان بـا، اصـل تلاش ۲۵ سـاله شاعران مسـلمان ایران زمین تدوین یافته است.

امیدواریم این تلاش بابی هر چند کوچک در اعتلای صحیح شعر دینی باز گشاید و مقبول حضور شما واقع گردد.

امیر مسعود طاهریان

ص:۱۲

ص:۱۳

آفرین محمد (ص)

نه جلوه بود و، نه رنگ این رواق الوان را نه بر ستاره بر آورده چرخ داماں را
نه جویبار زمان در فراخنای مکان نه پرتویی به چراغ زمانه کیهان را
نه نیز هیچ فرود و، نه نیز هیچ فراز نه هیچ نقش پدید این بلند ایوان را
حیات را پرو، بال تو را نه بر بسته ترانه سوخته، مضراب نغمه افشان را
درونِ پرده یکی راز بود پرده نشین به پرده، راه نه حاجب، نه نیز دربان را
نه نور بود و، نه ظلمت، نه جنبش و، نه سکون نه راز پنهان آگاه، راز پنهان را

ص:۱۴

وجود نغمگی و، نغمه بود و، چنگی و چنگ فرو گرفته نشیدِ هزار دستان را

نه نیز پردگی و پرده‌دار، نی پرده نه هیچ بود پدید و، نمود، امکان را

وجود یکسره تنهایی و، به تنهایی گرفته خلوت و، در پا کشیده دامان را

کسی نداند تا از چه رو، دگر سان کرد به گونه دگر آن شیوه دگر سان را

بدان زمان که بیفروخته به دامن چرخ چراغ زهره و، قندیل تیر و، کیوان را

نگارخانه تقدیر بر نبسته هنوز برون زپرده ترکیب، نقش انسان را

برون خرامید از لفظ معنی و، بنمود به آفرینِ محمّد، خدای سبحان را

درود باد و، سلام آن فروغ بینش را چراغ چشم دل و، شمع دیده جان را

ص:۱۵

جمال شاهد معنی، چراغِ کعبه دل لوای قبله توحید، فرّ فرقان را
فتاد ولوله عفریت را، به هنگامه که غنچه سحری چاک زد گریبان را
طراز دامن شب را ز هر کران افروخت فراز خیمه روز، اختران تابان را
بهار بود و، طلوع بهار گلشن را بهشت بود و، فروغ بهشت رضوان را
بدان زمان که بشنیده آن شگرف پیام ز انزوای حرا، وان کلام رخشان را
بسی گذشت و، بفرسود دامن صحرا چو آفتاب و، بسا دامن بیابان را
تموز و، سینه سوزان دشت و، تابش مهر نهیب ریگ روان، بیم باد و باران را
فرشته چون یله می‌کرد گلّه در صحرا سرود گویان بردی نماز چوپان را

ص:۱۶

به جای دامن مادر، بسا که دامن‌دشت گرفته تسلیتِ آرزوی گریان را

یتیم بود و، نکوتر ز هر کسی می‌دید غم نهفته به دل، از نگه یتیمان را

بسا که دید گرفتار و، در شگفتی ماند زبون محنت بند و، اسیر زندان را

طراز دامن گوهر نشانِ حکمت بود چو می‌گشود به گفتار، دُرجِ مرجان را

ستوده خرد و فضل، اگر چه در همه عمر نبرده ره به کتاب اندرو، دبستان را

چو گوی در خَم چوگان سپرد سر ناچار زمانه در کف او چون بدید چوگان را

به گوشمال فلک عدل او عنان بگشود ز برج هفتم اگر کژ گرفت میزان را

ز هر گروه، به هر ملتی صلا در داد ز مردمی چو بگسترد هر کجا خوان را

ص:۱۷

به نیم حمله دیگر فرو گرفت و، گشود به غرب، کشور قیصر، به شرق، خاقان را

به هر شکوفه دمید از نسیم خاطر او شکوفه سحری دامن گلستان را

ز هفت پرده معنی عروس معنی را کرشمه داد و، به هر هفت کرده برهان را

چه گلبنان دلاویز بوستان افروز زهی کرامت و اقبال، بوستانبان را

زهی صحابه گلشنسرای روضه او که فیض بخش بهار آمدند بستان را

یکی به مدح علی، «هل أتی علی الانسان» که قطب دایره عشق بود عرفان را

چنو دلیر سواری، که در صفِ ناورد همی به مریخ اندر نشاند پیکان را

به موج خیز نبردش چه جای موجِ سیاه که تیغ صاعقه در پنجه بود طوفان را

ص:۱۸

درود مر همه را، از مهاجر و انصار کِشان خدای عطا کرد فیض رحمان را

همان طریق که پرورد در شریعت و دین یگانه‌ای چو اباذر به زهد و، سلمان را

پیمبری که پرند آور خدایی او به خون کفر دهد آب، نخل ایمان را

کجاست تا نگرد، سرگردان و سرگشته به زیر سایه مژگان فتنه دوران را؟

کجاست تا نگرد خاتم سلیمانی به دست اهرمن و، مسند سلیمان را؟

کجاست آن که ازو، جهل و ظلم لرزنده چنان که اهرمن از بیم، فرّ یزدان را؟

ص:۱۹

کجاست تا نگرد این چنین فتاده زبون به موج خیز بلا، ملت مسلمان را؟
چو بیشه ماند ز شیران تهی، شغال و گراز نشان دهند از این گونه چنگ و دندان را
زمانه عرصه طفلان نی سوار آید چو شهسواران خالی کنند میدان را
شرف نیابد و آزادگی، اگر روزی به غیر این رمه بی کمال نامردم
کسی نبندد زین سان به خویش بهتان را کسی نبندد جز بی هنر به نزد عوام
میانِ رسته گل، دسته مغیلان را چه بهره‌اش ز نعیمی که خود نصیب آید
ازین پلید سیه کاسه، زهرِ مهمان را نه اجنبی است، که نادانی این بلا آورد
به روز ما، که سیه باد روی، نادان را

ص:۲۰

مگر زیاد برفته است ازین کژآموزی حدیث حبّ وطن، مردم خراسان را؟

چه فتنه‌ها که به کار آورند و، بربایند حقوق کارگر و، دسترنج دهقان را

طلیعه زن، که فتند از بها، به یک شبگیر چنان که تابش مه، جامه‌های کتّان را

همان حکایت بوم است و، عرصه سیمرغ بیانِ ناسره، آوردگاهِ تبیان را

طلوع دین تو روشن‌ترین دلیل حکیم چو آفتاب، غروب نفاق و عصیان را

به نیم حمله سپاه ظفر نمونِ تو باز عراق و پارس فرو گیرد و، سپاهان را

ز غرب نیل به اقصای آندلس تا شام ز شرق هند به کشمیر تا بدخشان را

اگر نه عدل تو بر جانشان نماندی و نام یهود رانده سرگشته پریشان را

ص:۲۱

یکی خرام برون زی نگارخانه دل چنان که بزم گلستان، طلوع نیسان را

بهار دین تو پرورد سنبلستانی که نوبهار نپرورد سنبلستان را

فلک قفا خورد و، فتنه را بیاساید به خاکپای تو گر سر نسود فرمان را

چه بیم کشتی اسلام را ز موج بلا که بازوان تو محور گرفت و، سکّان را؟

چنان که باز پشیمان کند ز کرده خویش یهود سرکش از کرده‌ها پشیمان را

زمانه دید فراوان زبون، بخت تو را اگر مجال فراوان دهد، فراوان را

همین امید به دل هست، بو که بینم باز به یمن دولت آغاز، فرّ پایان را

زهی مدیح تو، کز نغمه در نشید آرد بدین چکامه شیوا، روانِ حسّان را

ص:۲۲

کلاه گوشه به خورشید بر، همی شکند زمانه طبع سخن گستر سخندان را

بَسَم همین قدر از مهر تو، که خوار آورد ستایش تو، مدیح فلان و بهمان را

مهرداد اوستا

سیمای محمد در آیینه شعر فارسی/ ۴۰

ص:۲۳

محمّد (ص)

هر چه گل آیینه، جمال محمّد آینه، حیرت کش خیال محمّد

از شب معراج مانده بر پر جبریل گرد بُراقِ سپید یال محمّد

سبزیِّ باغ بهشت چیست اگر نیست رشته نخی از کنار شال محمّد

نغمه سرای کدام صبح سپیدند بلبلکان بر لب بلال محمّد؟

ما که فروماندگان حلقه سیمیم تا که تواند رسد به دال محمّد

هر اثری عاقبت اسیر زوالی است جز اثر عشقِ لا یزال محمّد

ص:۲۴

یعنی «اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمّد»

حسن دلبری

ص:۲۵

روح سرمدی

از کویر شب گل دمیده باز خوشه خوشه نور سر کشیده باز
با قیام نور، جغدِ قاف غم از حیات خود دل بریده باز
آسمان پیر چون شکوفه‌ها پیرهن به تن بر دریده باز
ابر یائسه گشته باردار در رگ چمن خون دمیده باز
«مریم» چمن، تاج گل به سر در بغل «مسیح» پروریده باز
پیش پای شیر، سر سپرده گرگ آهوی رمان، آرمیده باز

ص:۲۶

روح سرمدی یا محمد است این که در وجود، جان دمیده باز

در دل «احد» عشق بی شکیب شعر آفتاب آفریده باز

احد ده‌بزرگی

گزیده ادبیات معاصر- مجموعه شعر ۴۵/ ۲۱

ص:۲۷

لحظه تکوین قرآن

و آن شب تا سحر غار حرا خورشید باران بود زمان، دل بی‌قرار لحظه تکوین قرآن بود
سکوت لحظه‌ها را می‌شکست از آه خود، مردی که در هر قطره اشک او غمی دیرین نمایان بود
امین مکه را می گویم- آن نارفته مکتب را- یتیم خسته، آری او که چندین سال چوپان بود
هبل آن سو میان کعبه در آشفته خوابی سرد و عزّی- غرق حیرت- از خدا بودن پشیمان بود
حضور عرشیان را در حریم خود حرا حس کرد که «اقرا باسم ربک» یا محمّد! ذکر آنان بود
محمود شریفی
شهود سبز/ ۲۶

ص:۲۸

پیغمبر خورشید و باران

زمین گهواره کابوسهای تلخ انسان بود زمان چون کودکی در کوچه‌های خواب حیران بود
خدا در ازدحام ناخدایان جهالت گم جهان در اضطراب و ترس در آغوش هذیان بود
صدا در کوچه‌های گیج می‌پیچید بی‌حاصل سکوتی هرزه سرگردان صحرا و بیابان بود
نمی‌رویید در چشمی به جز تردید و وهم و اشک یقین، تنها سرابی در شکارستان شیطان بود
شبی رؤیای دور آسمان در هیأت مردی به رغم فتنه‌های پیش رو در خاک مهمان بود
جهان با نامش از رنگ و صدا سیراب شد آخر محمّد واپسین پیغمبر خورشید و باران بود
سید ضیاء الدین شفیعی
روزنامه قدس- شماره ۳۵۸۳/ ۱۱

ص:۲۹

امین قافله نور

به روی ساغر چشمش خطی مورّب داشت دو جام- جای دو چشم- از نگه لبالب داشت
بدیع‌تر ز ژکوند، از دریچه لبخند هزار موزه هنر بر کتیبه لب داشت
نه، آن حریر به دوشش نشسته، زلف نبود به روی شانه خود آبشاری از شب داشت
فدای آن صف مژگان که در سیه مستی همیشه نوبت پیمانه را مرتّب داشت
چنان ز هُرم تنش سوخت رنگ احساسم که نبض واژه به هر بیت شعر من تب داشت
بدان امید که خود را به نور بسپارد همیشه آینه را بهترین مخاطب داشت

ص:۳۰

دلم هوایی مرغی است در شبانه باغ که تا سپیده به منقار درد، یا رب داشت

«امین» قافله نور بود و با خود نیز در آسمان رسالت هزار کوکب داشت

غلامرضا شکوهی

آهی بر باغ آینه/ ۳۵

ص:۳۱

طلوع نگاه

تا بر بسیط سبز چمن پا گذاشته است چشمش بهار را به تماشا گذاشته است
از بس که دست برده در آغوش آسمان پا بر فراز گنبد مینا گذاشته است
می‌بارد از طلوع نگاهش تبار صبح خورشید را به سینه خود جا گذاشته است
تا مثل کوه ریشه دواند به عمق خاک یک عمر سر به دامن صحرا گذاشته است
دستی لطیف ساغر سرشار عشق را در هفت سین سفره دنیا گذاشته است
نوری «امین» نشسته به آغوش «آمنه» دریا قدم به دیده دریا گذاشته است

ص:۳۲

نوری که از تبلور رخسار او دمید خورشید را به خانه دلها گذاشته است

غلامرضا شکوهی

یک ساغر نگاه/ ۱۳

ص:۳۳

کوچ آفتاب

«خورشید» پر کشید و فلک بی‌سپاه شد! مجروح تیغ صاعقه‌ها قلب «ماه» شد!

چون نخل سر بریده پس از کوچ «آفتاب» آوار تیغ گردن هر بی‌گناه شد!

وقتی که از قبیله ما «آفتاب» رفت تندیس روز مثل دل شب سیاه شد!

او دسترنج عاطفه‌ها بود و چون حباب بر صخره‌های حادثه موجی ز آه شد!

آن ظلمتی که حاصل تزویر و کینه بود در پیش پای یوسف اندیشه، چاه شد!

صد آسمان ستاره حسرت ز دیده ریخت هر جا که ذوالفقار علی بی‌پناه شد!

ص:۳۴

آن بازوانِ سبز رسالت به عمق سرخ با ضرب تازیانه «شب» راه راه شد!

از گریه‌های ممتد آن بی‌کرانِ نور آغوش آسمانی دریا نگاه شد!

غلامرضا شکوهی

یک ساغر نگاه/ ۱۴

ص:۳۵

مهی که بدرش مدام بدر است

کسی که دیگر خودِ خدا هم نیافریند مثال او را چو من حقیری کجا تواند بیان نماید خصال او را
خدا خودش هم نداشت باور که کلک صنعش کند مصوّر قیامتی را که جز به محشر کسی نبیند مثال او را
شبی که ماهِ جمال احمد زشامِ تار حجاز سرزد خدا خودش هم به وجد آمد چو دید ماه جمال او را
مهی که بدرش مدام بدر است چو نور مطلق به شام قدر است نه مدح چیزی به او فزاید، نه ذم کند کم کمال او را
مباد کو را بخوانی از خاک، به خاطر او شد به پا افلاک بیا بخوان از حدیث لولاک، شکوه جاه و جلال او را
چو دید او را خدای مبرور، فراتر از آن که داشت منظور به خاتمیت نمود ممهور رسالت بی‌زوالِ او را

ص:۳۶

در آن دمی که رسید از یار، پیام «اقراء» در آن دل غار دلِ حرا شد چو کاسه تار طنین قال و مقال او را

هنوز قال و مقال او از گلوی گلدسته‌ها بلند است هنوز هر جا مؤذنی هست به یاد آرد بلال او را

هنوز ما فوق معجزات است کلام او در تمام عالم هنوز از یکدیگر ربایند چو قند سحر حلال او را

مگر حدیث کساء و حوضش به قصد قربت نخوانده باشی که سر سپرده نگشته باشی کتاب او را و آل او را

بر آن که دارد خیال بدعت- چه در رسالت چه در امامت- سرود «قصری» بخوان و بنما ز بیخِ راحت خیال او را

کیومرث عباسی قصری

گزیده ادبیات معاصر- مجموعه شعر ۴۰/ ۸۱

ص:۳۷

منظور از آفرینش

ای منتهای خلقت عالم از ابتدا! منظور از آفرینش آدم از ابتدا!
تنها تویی که مقصد غاییّ خلقتی برپا شد از برای تو عالم از ابتدا
بی‌خلقت تو ختم نمی‌شد پیمبری ای بر پیمبران همه، خاتم از ابتدا
از انبیاء که رفت به معراج غیر تو؟ ای در حریم دوست تو محرم از ابتدا
اسم تو اعظم است و همان اسم اعظم است ای اسم اعظم تو معظّم از ابتدا
وقتی سروش نام تو را مژده خواست داد شکرانه گشته بود فراهم از ابتدا

ص:۳۸

آن مژده تا رسید به کسری، ز هم شکافت کاخی که بود آن همه محکم از ابتدا

انگار انتظار تو را می‌کشید و بس سلمان تبار مملکت جم از ابتدا

هر جا لوای نام تواش زیر پر گرفت گفتی که خود نداشته پرچم از ابتدا

باطل به جز شکست علاجی دگر نداشت پیروزی تو بود مسلّم از ابتدا

«قصری» کجا و مدح چو تو خاتمی کجا! بی‌جا در این مقال زدم دم از ابتدا

کیومرث عباسی قصری گزیده ادبیات معاصر- مجموعه شعر ۴۰/ ۲۵

ص:۳۹

طلوع از حرا

بست از وفا جراحت دلهای خسته را ترمیم کرد آینه‌های شکسته را
از چهره گرفته خورشید پاک کرد با دستمال عاطفه، گرد نشسته را
پهنای آسمان حرا، شب عبور کرد از ارتفاع مکه طلوعِ خجسته را
ای آسمان! زمان نزول فرشته‌هاست پس باز کن تمامی درهای بسته را
سید فضل اللّه قدّسی
مشرق گلهای فروزان/ ۱۱۷

ص:۴۰

ترانه میلاد

و انسان هر چه ایمان داشت پای آب و نام گم شد زمین با پنج نوبت سجده در هفت آسمان گم شد
شب میلاد بود و تا سحرگاه آسمان رقصید به زیر دست و پای اختران آن شب زمان گم شد
همان شب چنگ زد در چین زلفت، چین و غرناطه میان مردم چشم تو یک هندوستان گم شد
از آن روزی که جانت را، اذانِ جبرئیل آکند خروش صورِ اسرافیل در گوش اذان گم شد
تو نوح نوحی امّا قصّه‌ات شوری دگر دارد که در طوفانِ نامت کشتی پیغمبران گم شد
شب میلاد در چشم تو خورشیدی تبسّم کرد شب معراج زیر پای تو صد کهکشان گم شد

ص:۴۱

ببخش- ای محرمان در نقطه خال لبت حیران- خیال از تو گفتن داشتم، امّا زبان گم شد

علیرضا قزوه

شبلی و آتش/ ۲۷

ص:۴۲

جذبه مهر

جذبه مهر تو آورد مرا بار دگر غیر عشق تو نبوده‌ست مرا کارِ دگر
هر که را نیست به دل شورِ ولایت برود بفروشد دل بی‌مهر به بازار دگر
این دلِ سوخته و دیده گریان مرا نیست جز دست کریم تو خریدار دگر
یا رسول اللّه! ای مرقد تو کعبه عشق بر لبم نیست به جز یادِ تو گفتار دگر
من که عمری است به درگاه تو سر می‌سایم نروم از درِ این خانه به دربار دگر
زائر کوی رسولیم، خدایا مپسند در ره عشق گزینیم جز او یار دگر
جواد محدثی
ناگهان بهار/ ۹۹

ص:۴۳

تو آمدی

رسیدی و پر و بال فرشته‌ها وا شد شب از کرانه هستی گذشت، فردا شد

لطیفه‌ای که خدا پشت پرده پنهان داشت قیام کردی و در قامتت تماشا شد

تو آمدی و به یمن نگاه تازه تو خطوط مبهم و مخدوش عشق خوانا شد

به پیشواز تو هر ماسه قطره‌ای روشن به پیشواز تو آن خاک تشنه دریا شد

چراغ معجزات گر چه تا ابد روشن دریغ آدمِ سرگشته بی‌تو تنها شد

مصطفی محدثی خراسانی

ص:۴۴

دلیل خلقت آدم

هزار پنجره وا شد در آن پگاه مقدس که عشق در تو درخشید از آن نگاهِ مقدس
دلیل خلقت آدم! دوباره بار امانت و اشتباه ملائک در آن گناه مقدس
به پاس آینه‌واری در آن دیار غباری چقدر آه کشیدی، چقدر آهِ مقدس!
مسیر سیر و سلوکت مدار سیر ملائک صراط سیر نگاهت دو شاهراه مقدس
بهار بی‌تو چه دارد؟ ادای سبز طراوت و با تو: عشق، علی (ع) را و چند ماهِ مقدس
نشد بلال تو باشم، بگو صدای که باشم در این غروب اذان همان سیاهِ مقدس

ص:۴۵

فرشته‌تر شدن ای دل همیشه قسمت ما نیست مگر به گوشه چشمی از آن نگاه مقدس

سید اکبر میر جعفری

گزیده ادبیات معاصر- مجموعه شعر ۶۱/ ۴۱

ص:۴۶

خاک نعلین توام

من که از روز ازل در ذمه دین توام راز دار گفتگو بین حق و بین توام
بس که در تورات و انجیلِ نگاهت رمزهاست تا ابد شوریده تفسیر احدین توام
از چکاد قرب «اوادنی» چه گویم جز سکوت در شگفت از ارتفاع «قاب قوسین» توام
ای طفیل هستی تو هست بی‌مقدار ما بگذار از کوی وجودم، خاک نعلین توام
چون کلید اسمِ اعظم هست در دستان تو تو ظهور کل اسمایی و من عین توام
اعظم السادات میر سلیمی
ماهنامه نیستان- شماره ۲۳/ ۹

ص:۴۷

رهاتر از نسیم

نذر حضرت خدیجه (سلام ا ... علیها) مقصدت کجاست ای پرنده، ای پرنده صبور
ای گشوده بال تا همیشه، ای همیشه در عبور سایه تو بر زلال آب سالهاست می‌رود
روی دست موجها، روی دوش کوهی از بلور باورم نمی‌شود که پر شکسته باشی و غمین
این چنین که می‌روی و بال می‌زنی به شوق و شور ای هزار و چارصد بهار فاصله، به هر بهار
می کند هنوز هم مدینه قصّه تو را مرور کافران هنوز هم به شانه تو سنگ می‌زنند
آه، ای رساتر از نسیم، ای لطیف‌تر ز نور ای گلی که تا همیشه عطر خاطر محمّدی
مادر بهار! اوّلین یقین! قصیده شعور

ص:۴۸

تا همیشه جاری از فرازهای سبز بی‌فرود مقصدت خداست، ای پرنده، ای پرنده صبور

سیمیندخت وحیدی

موجهای بی‌قرار/ ۱۲۲

ص:۴۹

پیامبر

خاتون صحرا، آفتاب، آهسته می‌پژمرد هر در به سمت گردبادی خسته وا می‌شد
هر روز صدها آفتابِ نورس و نوپا در خاک می‌خوابید و خرمایی خدا می‌شد
ماهی که بی‌ایمان به آب شور دریا بود هر روز راهِ رود را می‌بست، سد می‌کرد
انسان تمام عمر خود را پشت بر خورشید می‌رفت و دائم سایه خود را لگد می‌کرد
کاخ غرور مردها هر شب بنا می‌شد بر استخوان کتف سوسنهای نابالغ
بر روی لبهای زمین لبخند سرخی بود از گیر و دار تیغ و گردنهای نابالغ
پیشانی دریا- که آب چشم ماهیهاست- آخر چروک افتاد و آخر موج پیدا شد
دریا و ماهی بار دیگر آشتی کردند هر برکه، هر گودالِ بی‌مقدار دریا شد

ص:۵۰

آمد کسی که دستهایش وقف مردم بود آمد کسی که نسبتی با عشق و طوفان داشت

در سینه‌اش یک دل، ولی از جنس تابستان در چشمهای بالغش پیغام باران داشت

می گفت: من خورشید را در آستین دارم می گفت: من آیینه اهل زمین هستم

ای دستهای سر به زیر و سرد، ای مردم من با زلالیهای دریا همنشین هستم

هان ای شمایانی که سیمرغید و می‌بینم در بالهای بسته‌تان پرواز خوابیده

ای مکّه! ای دریای بی‌ماهی، شب بی‌ماه! آتشفشان با دهان باز خوابیده!

ای مردم! ای آوازهای منتشر در باد در دستهای من خدا لبخند خواهد زد

ای دشتهای تشنه و با آب نامحرم یک گل شما را با خدا پیوند خواهد زد

محمود اکرامی

دریا تشنه است/ ۸۱

ص:۵۱

در اوج حرا

دل چراغی از نسیم جستجو آه اگر با تو نمی‌شد روبه‌رو
آه اگر منظومه مبعث نبود هر چه بود آن گاه یک لوح کبود
آه اگر بعثت نمی‌شد، آه آه! من چه می‌کردم گهِ طغیانِ راه
آه اگر لب وا نمی‌کردی به ناز من کجا و فرق مادون و فراز
تو جدا کردی مرا از آب و گل لحظه‌های کال را از باغ دل
گر نمی‌شستی تو جرم روح من من نمی‌دیدم «منِ» مشروح من

ص:۵۲

من نمی‌دیدم کجا جا مانده‌ام در خود آیا یا «خدا» جا مانده‌ام

در دهان نور داری تو نشست آسمان نور از دهانت خورده است

مهر تو مانع ز خاکستر شدن شعله‌ای، آن شعله دائم به تن

هر سؤالی بی‌تو تیغ انتقام هر جوابی، زخم خونریز جذام

بر لب لبخند شیرینی تویی خرقه آئینه و چینی تویی

جای تو در مؤمنستان دل است دل ز قران تو آن هوشیار مست

با تو از اعماق باورهای پوچ ایل جانم می‌کند هر لحظه کوچ

نام تو صد خلسه در راهی بلور فرصتی شفاف در بطن عبور

ص:۵۳

تا هلال فرع و بدر اصلها تو پری از پل برای نسلها

ای تکلّم کرده در اوج حرا آه اگر لب وانمی‌کردی به جا!

عبد العظیم صاعدی

گزیده ادبیات معاصر- مجموعه شعر ۵۲/ ۹۷

ص:۵۴

آواز پر جبرئیل

برکند از آغوش مکّه خویش را مرد از خود به دور انداخت آن تشویش را مرد
خود را رهاند از بند مسمومِ شب شوم از شهوت سنگین مکّه- مرگ محتوم-
مرگ نشستن، سخت خشکیدن، فسردن مرگی به مرداب تحجّر دل سپردن
از حجم سنگین گناه بت پرستان مانند عنقا پر فرا بگشود: یکران
«باید به راه افتاد»، این را گفت و برخاست کامشب شب عشق و شب فرزند فرداست
شب در شکوه گامهایش غرق می‌شد تا گام بر می‌داشت رعد و برق می‌شد

ص:۵۵

دل را که در آغوش فردا می‌کشانید شوریدگی را آب دریا می‌چشانید

از بستر دلتنگ مکّه سوی صحرا پیمود بعد از کوچه اوج قلّه‌ها را

شوق حضوری شعله‌ور می‌گشت در او شور شگرفی گرم‌تر می‌گشت در او

تا باز یابد مهبط وحی خدا را شوریده برمی‌داشت هر دم گامها را

غار حرا را بستر طوفان خود یافت حال نیایش جامه نوبر تنش بافت

لوح دلش آیینه شد فهم غزل را گل با شکفتن می‌دهد سهم غزل را

بگشود پای افزار و پا را بر زمین کوفت در گوش دریا رازهای دلنشین گفت:

روح مرا لب تشنه در دریا رها کن! آیینه‌ات را با دو چشمم آشنا کن

ص:۵۶

امشب بیا ای حضرت دریا خطر کن روح پر آشوب مرا لب تشنه‌تر کن

امشب بیا از آسمان فرمان بیاور مزد عطشهای مرا باران بیاور

آتش بزن در خرمن روحم دگر بار دریا دلی فرما بر این نوحم دگر بار

تفتیده خاک سبز ابراهیم پرور از شرق بطحا می‌کشد بتخانه‌ها سر

نی بر لب چوپان این دشت و دمن نیست صحرا به جز جولانگه زاغ و زغن نیست

صندوق عهد از غیرت افتاده‌ست، یا رب! موسی به تیه حیرت افتاده است، یا رب!

از رنج ابراهیم در آتش گلی نیست در خرمن یکتاپرستی سنبلی نیست

وادی بر آشفت و شب صحرا دگر شد هفت آسمان از این تلاطم با خبر شد

ص:۵۷

گل کرد در جانش به رنگ آشنایی مزد نیایشهای دوران جدایی

در تار و پودش حس سنگین آشیان کرد انسی به هم زد جلوه‌ها در آسمان کرد

امشب هیاهوی عجیبی در زمین است امشب زمین جولانگه روح الامین است

در بستر این مکّه خاموش غوغاست آواز گرم جبرئیل از دور پیداست

این کوه و دشت امشب چه رمز و راز دارند گویا ملایک نوبت پرواز دارند

روح الأمین پیچیده امشب کوه در کوه پای از کمند غم رهانده مرد بشکوه

آشوب جان در برگرفته کهکشان را ذوق تغزّل رنگ بسته آسمان را

گم گشته کوه نور در شرق تجلّی مانند آن مردی که شد غرق تجلّی

ص:۵۸

یا احمد «اقراء باسم ربک» را تو برخوان! آیینه را برگیر ای آیینه گردان!

در تشنگی برخیز ای طوفانِ نفس مرد از جانب دریا تویی فریاد رس مرد

برخوان به مردی ذوالفقار و «هل أتی» را از بیشه شیران او شیر خدا را

ای لایق لطف و تغزّلهای شیرین شد خوشه چین خرمنِ تو ماه و پروین

ای احمد مرسل خدا را یاد کردی بی‌شیر دیدی بیشه را فریاد کردی

از عرش چیدی سیب لبخند خدا را دریافتی فصل قشنگ کربلا را

بر حلقه در کوفتن اصرار کردی با چشم خود آیینه را بیدار کردی

با گامهای استوار مرد بشکوه جست آخرین راز شگفت از سینه کوه

ص:۵۹

در صبغه توحید باغ مکّه گل کرد صبح معطر جام خود را پر زمل کرد

جان زمین شد زنده از آن لطف سرمد تا سکه زد عرش برین با نام احمد

احمد همیشه یک صدا در آسمان است راز شگفت این جهان و آن جهان است

ای در گلیم عاشقی پیچیده ما را در آب و آتش سالها سنجیده ما را

اکنون که بی‌تشویش دل را وام دادم گفتی که: «در آتش برو» انجام دادم

در آب و آتش تا به گل پیوند خوردم دیرینه عهدی بستم و سوگند خوردم

در آب و آتش هر که از جان مایه داده‌ست چون کوه، سر بر دامن دریا نهاده‌ست

دریا عجب شوری درون سینه دارد شوری که یک دوشیزه در آیینه دارد

ص:۶۰

انسان به لطف تو چراغ خود بر افروخت آیینه وش هفت آسمان را بر زمین دوخت

ای در گلیم عاشقی پیچیده ما را در آب و آتش سالها سنجیده ما را

وقتی که کاریز است جاری بر تن خاک سر می‌کشد روح تغزّل از رگ تاک

در بیشه با حال تغزّل شب قشنگ است این بیشه را گاهی شب گرگ و پلنگ است

سید نادر احمدی

شهود سبز / ۵۱

ص:۶۱

صدای سخن دل

نام تو را خواندم و شعری سپید در غزلستان خیالم دمید
در پی نام تو غزل مست مست آمد و در خلوت شعرم نشست
حرف تو را گفتم و گویی بهار با دل من داشته صدها قرار
نام تو آغاز شکوفایی است حرف تو لبریز ز گویایی است
پیش قدوم توافق خم شده سنگ پر از صحبت زمزم شده
بید اگر خم شده مجنون توست لاله اگر سوخته دل خون توست

ص:۶۲

سرو اگر قامتی افراشته رایت سبز تو نگه داشته

گل چو به توصیف تو پرداخته گونه‌اش از شوق گل انداخته

آب ز حرف تو زلال آمده رود از این زمزمه حال آمده

غنچه به عطر نفست باز شد فصل شکفتن ز تو آغاز شد

شعر اگر عاطفه آموخته چشم به لعل غزلت دوخته

آینه و آب زلال تواند در همه جا غرق خیال تواند

آب گرفته است ز رویت وضو آب به لطف تو پر از آبرو

هر چه بهار است ز لبخند توست هر چه شکفته است ز پیوند توست

ص:۶۳

بی‌تو سخن بود تغزّل نبود عاطفه و عشق و تخیّل نبود

بی‌تو سخن‌ها همه بی‌بال بود سیب سبدهای غزل کال بود

عشق و سخن را به هم آمیختی صد غزل تازه در آن ریختی

حنجره‌ات تا غزل آغاز کرد بسته‌ترین پنجره را باز کرد

نی همه جا از تو حکایت کند ساده صمیمانه صدایت کند

بی‌تو صدای سخن دل نبود شعرِ تر و حافظ و بیدل نبود

پنجره تا سوی تو وا می‌شود خانه پر از آینه‌ها می‌شود

دل به سخنهای تو عاشق‌تر است روی شهید تو شقایق‌تر است

ص:۶۴

آب به لبیک تو شد آبشار کوه تو را دید که دارد وقار

در تو زلالی است که در آب نیست در تو حضوری است که در ناب نیست

با تو پر از سرو شدم بارها بی‌تو زمین خوردم و تکرارها

سرو پر از قامت بالای تو سبز پر از منطق والای تو

بی‌تو دگر یاس و اقاقی نبود بویی از این قافله باقی نبود

با تو من و عشق صمیمی شدیم یک شبه یاران قدیمی شدیم

ای دم گرم تو پر از حرف ناب از سخنت گرم شده آفتاب

سنگ به تسبیح تو لب باز کرد باز دم گرم تو اعجاز کرد

ص:۶۵

آن که زبان داشت به حاشای عشق چشم گشوده به تماشای عشق

تازه شدم تا به تو دل باختم هر چه شدم تازه غزل ساختم

با تو بهاری است گل انگیزتر رود غزل خوان‌تر و لبریزتر

هر چه من و شعر قدم می‌زنیم حرف تو را باز رقم می‌زنیم

پرویز بیگی حبیب آبادی

گزیده ادبیات معاصر- مجموعه شعر ۲۶/ ۶۴

ص:۶۶

گل انسان

امشب زمین حرف بزرگی را به لب دارد امشب زمین خورشید بر لبهای شب دارد

امشب زمین حرفی به لب دارد غرور انگیز حرفی که خواهد گفت و خواهد بود شور انگیز

حرفی که شب از التهابش آب خواهد شد مثل شهابی از گلو پرتاب خواهد شد

از دور دست مکّه امشب در غباری سرخ با کاروانی سبز می‌آید سواری سرخ

دروازه‌ها را می‌گشاید آسمان مردی می‌آید از دروازه انسان جوانمردی

مردی می‌آید با گلِ خورشید در دستش با یک کتاب آسمانی گل، به پیوستش

ص:۶۷

امشب زمین حرف بزرگی را به لب دارد امشب زمین خورشید بر لبهای شب دارد

امشب زمین با بی‌کران پیوند خواهد خورد بر پای ابری تیره امشب بند خواهد خورد

از سایه روشنها کسی رد می‌شود امشب گل می‌کند انسان و احمد می‌شود امشب

در مکّه امشب مردم از خوبی خبر دارند در مکّه امشب باید از گل پرده بردارند

در مکّه امشب یک چمن گل باز خواهد شد در مکّه امشب گل طنین انداز خواهد شد

امشب حرا- یعنی دهانی سنگی و خاموش- بر روی نوزاد صدا وا می‌کند آغوش

امشب بلوغِ کوهِ نور آغاز می‌یابد این کوه امشب قلّه‌اش را باز می‌یابد

او خواهد آمد در سیاهی نور خواهد ریخت از دستهای مکّه شب را دور خواهد ریخت

ص:۶۸

مردی که آن سوی ستایش می‌تواند بود مردی که پیش از فرصتِ بودن «محمّد» بود

علیرضا سپاهی لائین

گزیده ادبیات معاصر- مجموعه شعر ۷۶/ ۷۲

ص:۶۹

شب

اشاره

شب وادی امشب شب تشنه‌ای‌ست شب این سان نبوده‌ست، این تشنه کیست؟

شب امشب شعور است، بیداری است شب از جان من تا خدا جاری است

شبی پشت دروازه‌های طلوع چو شبنم پر از تازه‌های طلوع

شبی از تبِ لاله سرشارتر ز چشمان خورشید بیمارتر

شبی مثل گل پر ز بوی خدا شبی جرعه نوش از سبوی خدا

شبی از دلِ غنچه مرموزتر شبی از همه روزها روزتر

ص:۷۰

شبی بغض آیینه‌ها در گلو شبی مانده در حسرت گفتگو

شب امشب شب می فروشان مست شبِ وجد آیینه پوشان مست

شب امشب به سوی حرا می‌رود به دیدار آیینه‌ها می‌رود

حرا بود و دل بود و شب بود و او شبی آتش افروز، تب بود و او

شب از نور لبریز، از نشوه پر شب از شور لبریز، از نشوه پر

حرا دامن از مکّیان چیده است دلش را به یک لاله بخشیده است

حرا سنگ، هم صحبت آیینه‌اش دلی مثل خورشید در سینه‌اش

صحرا

از این دامنه دشت بی‌حاصل است به شعر و شراب و شتر شامل است

ص:۷۱

چه خاموش خواندم در این شوره زار فراموش ماندم در این شوره‌زار

جهنم در این دشت اردو زده‌ست به صحرا شرار هیاهو زده است

جهنم بر این دشت باریده است گل آرزوی مرا چیده است

جهنم به رنگ دل و دشنه است به خون من و دوستان تشنه است

چه شبها که از خیمه بیرون زدیم به اردوی دشمن شبیخون زدیم

سبکبال شمشیرها آختیم به بیگانه و آشنا تاختیم

من آن شمسِ رخشان چه دانم چه بود؟ دو بال درخشان چه دانم چه بود؟

ص:۷۲

کعبه

دلم سخت دیوانه پر می‌کشد به بتخانه کعبه سر می‌کشد
خدایان چه خاموش خوابیده‌اند غریب و فراموش خوابیده‌اند
خدایان باران، خدایان جنگ خدایان شب پوش آیینه رنگ
خدایان خرما، خدایان چوب خدایان شاعر، خدایان خوب
خدایان خضوع مرا عاشقند سجود و رکوع مرا عاشقند
خدایان ز اعراب عاشق‌ترند و از چشم مهتاب عاشق‌ترند
چه مرموز و ساکت چه کم صحبتند تو گویی که با خویش هم صحبتند
اگر چه دلم را نفهمیده‌اند و لیکن صمیمانه خندیده‌اند

ص:۷۳

چه عمری که بر پایشان ریختم چه شبها به اینان در آویختم

چه معصوم و سردند بیچاره‌اند مریضند، دردند، بیچاره‌اند

اسیرانه بر پایم افتاده‌اند به زیر قدمهایم افتاده‌اند

گدایان دیرینه، اف بر شما! خدایان سنگینه، اف بر شما!

ز من شیره زندگی خورده‌اید دلم را ندانم کجا برده‌اید

رویش

شب امشب شب رویش رحمت است شب گل، شب دل، شب بعثت است

هلا عشق، ای آشنای قدیم ندیم من و سالهای قدیم

شب وادی امشب شب تشنه‌ای‌ست شب این سان نبوده‌ست، این تشنه کیست؟

ص:۷۴

دیدار

فضای بیابان دل آلود شد به مرز دو لبخند محدود شد
در اثنای روییدن فصل سبز دلم ماند و بوییدن فصل سبز
حرا از دل، از لاله لبریز شد و آماده فتح پاییز شد
کسانی که از لات می‌گفته‌اند کنون زیر پای حرا خفته‌اند
کسی التهاب حرا را ندید گل آفتاب حرا را نچید
ندیدند لرزیدن مکّه را و بیدار خوابیدن مکّه را
چو خورشید یک لحظه چشم افق درخشید یک لحظه چشم افق
به روی حرا کعبه لبخند زد دلش را به آیینه پیوند زد

ص:۷۵

چه حال آفرینند این لحظه‌ها تمامی یقینند این لحظه‌ها

گلستان نور است امشب حرا متین و صبور است امشب حرا

چنان نفحه زندگی می‌دمد که مرگ از حریم حرا می‌رمد

زمین و زمان میهمان حراست تمام جهان میهمان حراست

حرا محفل باشکوهی ز عشق حرا میهماندار کوهی ز عشق

آشنایی

در اثنای بوسیدن آفتاب حرا ماند و جانی پر از اضطراب

محمّد در این بزم محض دعاست مهیای همصحبتی با خداست

چنان لحظه‌ها با دلش محرمند که گویی ز قبل آشنای همند

ص:۷۶

کران تا کران نور بود و خدا نبود این حرا، طور بود و خدا

حرا مانده در التهابی عمیق میان دو دریای جوشان غریق

چو صحرا هوای رسیدن گرفت حرا بار دیگر تپیدن گرفت

آواز

از آن قاصد نور آمد درا «بخوان ای محمّد (ص) به نام خدا»

بخوان ای بهار، ای شکوفاترین ز گلهای اندیشه زیباترین

به نام خداوند هستی بخوان به مرگ بت و بت پرستی بخوان

دل من توان تماشا نداشت برای شنیدن دگر نا نداشت

من آغاز پرواز را دیده‌ام نهفته‌ترین راز را دیده‌ام

ص:۷۷

حرا جامه عشق پوشیده است و از خنده وحی نوشیده است

هادی سعیدی کیاسری

حرفی از جنس زمان/ ۱۲۶

ص:۷۸

رسول سبز تعهد

گلوی بادیه هر لحظه تشنه‌تر می‌گشت چو تاولی ز عطش از سراب بر می‌گشت

هبل نشسته به تاراج بینوایی‌ها منات و لات و عزی خسته از خدایی‌ها

به روح بادیه هر ناخدا خدایی داشت خدای بادیه از ناخدا گدایی داشت

تو خواب بودی و خورشید جمعه داد نوید که با طلیعه خورشید زاده شد خورشید

رسید و پشت ابو جهل دشت جهل شکست بنای بتکده با یک اشاره سهل شکست

فقط نه هر چه بتی بود بر زمین افتاد که بر جبین مداین هزار چین افتاد

ص:۷۹

نشست بر لب دریای ساوه تاولِ آب که دیده است که دریا بدل شود به سراب؟

سماوه با لبِ تشنه نوید آب شنید نوید آب از آیینه سراب شنید

مجوسیان همه بعد از هزار سال آتش به ماتمی که چه شد مثل پارسال آتش؟

بیا به کومه وادی القری طواف کنیم به یاد او سفر از قاف تا به قاف کنیم

کسی ز گستره آسمان به زیر آمد رسول سبز تعهد چقدر دیر آمد

کسی که غار حرا خلوت حضورش بود هزار زخم زبان بر دل صبورش بود

کسی که مهر نبوت به روی ناصیه داشت که بود؟ خصمی هر ناخدا که داعیه داشت

کسی که پرچم «لولاک» بر جبینش بود جواز کشتن بتها در آستینش بود

ص:۸۰

پیمبری که به درگاه حق مقیم شود به یک اشاره دستش قمر دو نیم شود

نبی ز هیبت جبریل سوخت در تب عشق نوا رسید: «بخوان ای رسول مکتب عشق!

بخوان به نام خدا ای پیام آور صبح! بخوان، همیشه بخوان، ای رسول دفتر صبح!»

نبی مخاطب «یا ایّها المدّثر» گشت رسول بادیه مأمور «قم فانذر» گشت

بسیط بادیه را زرمگاه ایمان کرد تمام هستی خود را فدای قرآن کرد

به کوه گفتم: از او استوارتر؟ گفت: او به موج گفتم: از او بی‌قرارتر؟ گفت: او

به ابر گفتم: از او چشم مهربان‌تر کیست؟ ز شرم صاعقه زد، هر کجا رسید، گریست

تو ای حماسه راهی که اولش کوچ است! زمان بدون حضورت تصوّری پوچ است

ص:۸۱

بیا که بادیه لم داده بر تمامت جهل مگر به عزم تو افتد به خاک، قامت جهل
صدای سبز تو جاری‌ست در میان حرا بخوان، همیشه بخوان، ای ترانه خوانِ حرا!
به کوهسار دلت آبشار تنهایی است حکایتی به بلندای شام یلدایی‌ست
عصای معجزه صد کلیم در دستت کمند محکم عزمی عظیم در دستت
به یمن بعثت تو سقف آسمان وا شد حضور فوج ملایک ز غار پیدا شد
چو دست بادیه در دست با سخاوت عطر تو آمدیّ و فضا پر شد از طراوت عطر
تو سر رسیدی و از عدل، پشت ظلم شکست به دستهای تو مشت درشت ظلم شکست
ز حجم بسته کجا بی‌تو آب می‌جوشید؟ فقط سراب ز پشت سراب می‌جوشید

ص:۸۲

به بال معجزه معراج نور عادت توست کنار کوثر وحی خدا عبادت توست
مگر ز مشرق اشراق می‌رسد سخت که شطّ شوکت توحید خفته در دهنت
حرا سکوت وداع تو را نمی‌پنداشت حضور نبض تو را جاودانه می‌پنداشت
دل حرا شده از غصه تنگ می گرید ببین ز داغ وداع تو سنگ می گرید
تو در گلوی عطشناک جهل، ادراکی تو مثل آیه باران مقدسی، پاکی
به حرف حرف کلامت حضور تو پیداست در آیه‌های تو عطر عبور تو پیداست
ز چشمه چشمه الهام هر چه نوشیدی به کام تشنه دلان مثل چشمه جوشیدی
زمین که کشته‌ترین بغض بوسه‌های تو بود چو فرشی از عطش بوسه زیر پای تو بود

ص:۸۳

سفیر نام تو وقتی سفر کند با باد همیشه می‌وزد از لابه‌لای گلها باد

همیشه نام تو جاری‌ست در صحاری عشق هماره با منی ای عطر یادگاری عشق!

بدان، به ذهن من ای یاد سبز بودن من! قلم قناری گنگی است در سرودن من

بگو چگونه سراید سراب، دریا را؟ مگر به واژه توان ریخت آب دریا را؟

تو ای رسول تعهد، رسالت موعود! قدوم مقدم پاکت مبارک و مسعود

خدا به دست تو داد، ای سخاوت آگاه! لوای «اشهد ان لا اله الا اللّه»

کنون که نبض زمان در مسیر هستی توست بگیر دست دلم را، اسیر هستی توست

غلامرضا شکوهی

آهی بر باغ آینه/ ۱۳

ص:۸۴

خواب خانقاه

الجمال ای عاشقان شبنم رسید با مسیحای سحر مریم رسید

رو به مشرق، رو به آتش رو کنید گرد دف چون عارفان هوهو کنید

دف به ما شوق تلاطم می‌دهد ما همه پیمانه، او خُم می‌دهد

ای ملایک در رکابت کف زنان! می‌روم تا مقدم تو دف زنان

این که می‌آید خداوند من است تاج لب بر فرق لبخند من است

ای گروه مؤمنان آمد ز راه موکب حق، مقدم پاکِ اله

ص:۸۵

گیسوانش لیلهٔ القدر شما ابروانش مطلع البدر شما

ای زمین زین افتخار آگاه باش خاک نعلین رسول اللّه باش

عاشقان، در وصل خود شادی کنید وز شهیدان رهش یادی کنید

چون درآمد بر شما با غمزه‌ها از جگر یادی کنید از حمزه‌ها

آن شهیدانی که در بدر آمدند عشق را از ذیل تا صدر آمدند

در احد جاماندگان را یاد باد! آن به صحرا ماندگان را یاد باد!

صوفیان صفّه دار الصفا! ای مریضان طریقت! الشفا

هان نظر بر شوکت و جاهش کنید نفس را قربانی راهش کنید

ص:۸۶

ای نود برخیز و این صد را ببین بژن و بالای محمّد را ببین

یار مکتب ناشناس ماست این غمزه آموز مدرّسهاست این

ای دل آیینه‌ها مسرور تو مجلس ما را مدرّس نور تو

بیدلی خواهم که طنّازی کند بر رُخت آیینه افرازی کند

احمدا! نور خدا آورده‌ای رو به خاکستان ما آورده‌ای

احمدا! احرام ما در کار توست حج ما آیینه دیدار توست

احمدا! اوّل تویی، آخر تویی شهر بند بیکران را در تویی

تو مدینه علمی و حیدر در است پس کلید دانش تو حیدر است

ص:۸۷

گر چه بر نور تو در وا می‌شود اول از حیدر تقاضا می‌شود

احمدا! ذات تو و حیدر یکی است شهر با دروازه و با در یکی است

بحر حق جز بحر حیدر توف نیست سرّ مکنون بر خسان مکشوف نیست

کشتی مکنون به دست مصطفی‌ست عقل منگ و هوش مست مصطفی‌ست

احمدا! باغ برین مشتاق توست گل تبسم کرده اخلاق توست

احمدا! حق در تو حیرت کرده است یا تو را حق عکس غیرت کرده است

احمدا! امشب شب میلاد توست جشن حیرت در جمال آباد توست

عارفان طوف وجودت می‌کنند زاهدان از دم سجودت می‌کنند

ص:۸۸

ذهنیانِ عرش در عین آمده ساکنانِ «قاب قوسین» آمده

می‌رسند اجسام علوی روح روح روح عیسی، روح موسی، روح نوح

می‌برد بتهای هر اقلیم را شطّ وحدت، موجِ ابراهیم را

نورِ حق ابلیس را رم می‌دهد باغ حوّا عطرِ آدم می‌دهد

احمد عزیزی

شرجی آواز/ ۱۰۵

ص:۸۹

سرمه گفتار

ای چمن جلوه خرامان تو گل اثرِ جنبش دامان تو
ای لب تو غنچه خود جوش ما جلوه تو مرتع آغوش ما
ای خم حیرت زدگان نام تو جام جنون گردش بادام تو
ای مژه‌ات صورت چین در بغل آب حیا از تو جبین در بغل
ای دل مرغان نظر شطّ تو خضر زمین آبخور خط تو
ای زده جوش آینه‌ها از دمت ناز پری موج نشین یمت

ص:۹۰

ای رمه سرو، چمستان تو آهوی ما گِرد رمستان تو

ای کف پای تو ز خونِ شهید خاک نشین رهِ تو بایزید

ای اثر خال تو در خون ما بست خیالات توافیون ما

ای ز تو هستی عدمستان شده از تو تخیّل صنمستان شده

ای خط ما باغ الف لام تو فطرت ما آب و گِل نام تو

ای اثر خوف تو در طور و نیل سوز جلال تو پرِ جبرئیل

ای به تو هستی مژه از هم شده شخص عدم از تو مجسم شده

بید جنون زلفِ زمین بوس تو سرو به ذکر قد و قدّوس تو

ص:۹۱

ای درِ آیینه به مستی زده کوس عدم بر سر هستی زده

ای لب هر غنچه سؤال شما ساغر ما گردش حال شما

ای مژه چشم تو از خون ما خال شما حبّه افیون ما

ای ز لبت چشم عسل وا شده قند ز نام تو شکر خا شده

ای هنر آموز تو دیوار چین ای خط تو سایه خضر زمین

ای خط حیرت ز تو کوفی شده باطن ما از تو حروفی شده

چیست حرا؟ نبض سکوت لبت طور کجا؟ بر ملکوت لبت

ای صفتت سرمه گفتار ما خشیت گیسوی تو زنّار ما

ص:۹۲

ای لب هر موی تو صد شانه بیش نازکی‌ات از پر پروانه بیش

کفر به خال لب تو مؤمن است واجب از آیینه تو ممکن است

ای دل ما ساغر تنزیه تو آینه ما گل تشبیه تو

ای پری از عطر تو دامن زده شیشه ز تشبیه تو بشکن زده

ای اثر شعله تو دود ما از لب تو زخم نمک سود ما

چادر لیل است جهان، قیس کیست؟ پیش سلیمان تو بلقیس کیست؟

ای به هوای تو دل آینه حیرت تو آب و گل آینه

ای دل ما جشن جمال شما آینه آبستن خال شما

ص:۹۳

ای لب تو حاکم کون تا یکون نافه تبدیل جهان از تو خون

حسن تو امروز نظر می‌زند ساعد سیمین تو زر می‌زند

چشم صراحی شده تر از شما لخته خونی است جگر از شما

ای ورق وصف تو هر مذهبی ساغر تسبیح تو بر هر لبی

باده چشم تو چه صوفی نخورد سجده به خال تو چه شیخی نبرد؟

سایه عنقای تو در دام ما جامِ خیال تو مِی خام ما

ای ورق حسن تو در دست گُل از می عطر تو هوا مست گُل

ما همه حیراتیِ خال توییم زلف پریشان خیال توییم

ص:۹۴

چیست میِ چشم تو جز جام ما خلوت تقدیس تو بادام ما

هر که به مژگان تو شد، تیر خورد عارف ابروی تو شمشیر خورد

کیست بهار، آینه آرای تو رنگ چه دارد اثر پای تو؟

خطّ شما مرز ری و مرو شد نی لبک آه شما سرو شد

چاره حیرت زدگان بیدل است کار سرِ زلف شما مشکل است

چشم تو چون ماه به شط اوفتاد نسخه نرگس به غلط اوفتاد

گل زِ لب جوش تو می خورده است لاله ز تمثیل تو پژمرده است

ای گلِ لاهوت تو ناسوت رنگ بر سر رفتار تو تابوت رنگ

ص:۹۵

گلشن آیات ز ذاتت پر است حنجره گل ز صفاتت پر است

باغ ز شوق تو بهاری شده از تو لب شاخه قناری شده

همهمه جزء به کل می‌رود وصف تو در مجلس گل می‌رود

ای به تولّای تو رقص جنون نیست لب لای تو الّا به خون

ای به سر نونِ جهان کاف تو بند وجود و عدم از ناف تو

از لب تو طفل جنون شیر خورد غیرت عشق تو به شمشیر خورد

احمد عزیزی

ملکوت تکلم/ ۲۵

ص:۹۶

صبح دگر

شب بود و سایه بود و هیولای دیو و دد تاریک بود صحن حرم، راه نور، سد
کولاک بود و پنجره‌های شکسته بود پیوند ما و آینه از هم گسسته بود
تنها صدای واهمه از دشت می‌رسید طوفان چه وهمناک و چه بد مست می‌دوید
شب بود و ماندگارترین سایه روی ده نجوای شوم مردم دون پایه روی ده
در آن هوای تیره هویدا نبود دل پوسیده بود عاشق و شیدا نبود دل
در شهر صحبت از دل و آیینه جرم بود حتی سخن ز شنبه و آدینه جرم بود

ص:۹۷

محکوم بود هر که دلِ تیره‌گون نداشت محکوم بود هر که نشان جنون نداشت

تاریک بود و راه به دریا نداشت دل یک لفظ پوچ بود و معنا نداشت دل

ناگه پس از کدورت آن شب سحر دمید از آسمان پیام و سروش و خبر رسید

جبریل گفت: سید و مولا محمد است یعنی امیر و قاید دنیا محمد است

از رعد و برق حادثه بیدار شد زمین لرزید کوه و غرق سپیدار شد زمین

آن روز صبح باغچه یک سر شکفته بود لبخند بر لبان ابوذر شکفته بود

در شرق رودخانه هلال است بنگرید بر بام کعبه صوت بلال است بنگرید

از دشت می‌رسند سواران علم به دوش کاریز نور غلغله می‌کرد در خروش

ص:۹۸

شب رفته بود و پنجره‌ها باز گشته بود صبح دگر به دهکده آغاز گشته بود

از خاک می‌دمد گل زیبای یاسمن برپا شده است محفل شعری به چشم من

حمید مبشر

مشرق گلهای فروزان/ ۹۹

ص:۹۹

هبوط

غیرت عشق برآشفت، گل از سنگ شکفت صد افق رنگ بر این گنبد بی‌رنگ شکفت
غیرت عشق نتابید که یکتا باشد یا که خورشید در این معرکه تنها باشد
حیرت آلوده شبی بود گرفتار فسون صبح شد، آینه لغزید ز خورشید برون
نیمه شب چشمه خورشیدِ ازل گل شده بود صبحدم آیه‌ای از آینه نازل شده بود
عرشیان زمزمه تابشِ سرمد کردند فرشیان آینه را ترجمه احمد کردند
عشق آتش شد و ما لایقِ تقطیر شدیم جلوه‌ای کرد و از آن آینه تکثیر شدیم

ص:۱۰۰

آب تا از جگرِ چشمه برآمد، گِل شد زاغ شوم آمد و طومار پدر باطل شد

سنگ، تشویش، اجل، شعله، سقوط، آیینه در سر اندیب زمین کرد هبوط آیینه

بوی گل در نفس خاک مشوّش شده بود بعد از سنگ، دگر آینه سرکش شده بود

زاغ آمد ز لب چشمه ربود آیینه اینک افتاده در این گوشه کبود آیینه

اینک افتاده و از غربت خورشید ملول اینک افتاده به رنگی که ظلوم است و جهول

زاغ شوم آمد و منقار به سنگی زد و رفت خانه روح مرا نیش کلنگی زد و رفت

آمد از بالش شب تیغ و تبر را دزدید عشق مجروح من و خشم پدر را دزدید

پدرم خشم بلندی است که فریادش سوخت سالها پیشتر از من دهِ آبادش سوخت

ص:۱۰۱

سالها پیشتر از من پدرم اسپی داشت کز تگش در نفسِ کوه و کمر گُل می‌کاشت

گرگ و میش سحری اسب خطر زین می‌بست زیب دوش از تب مردیش، تبر زین می‌بست

اسپ شبرنگ پدر تا که به رو می‌افتاد باد در فاصله دشت به دو می‌افتاد

«پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت» پدرم خشم بلندی است که فریادش سوخت

پدرم گفت که، شب بود و بیابان و تگرگ پای از راه فرومانده و دل بسته به مرگ

شب گران بود در آن بادیه شبگیر شدیم دست هم را نگرفتیم، به زنجیر شدیم

فرسخی بیش نپیموده و از پا ماندیم یک یک از قافله عشق و سفر جا ماندیم

طاقتم طاق شد و همت پایم خشکید در شکاف نفس کوه، صدایم خشکید

ص:۱۰۲

خشک و پژمرده کشیدم تن قهر آلوده تا رسیدم به لب چشمه زهر آلوده
چشمه‌ای، خار و خسِ دشت، به تیمار از او چشمه‌ای، ایل شقایق همه بیمار از او
سرکشان طعمه خاک از پی هم را دیدم کاروانهای هلاک از پی هم را دیدم
کرکسان لاشه آتش نفسان در منقار تکه‌ها از تن پروارِ کسان در منقار
ای بشر! چشم تو آیینه تشویش خداست سینه‌ات معدنی از زمزمه و نور و صداست
یا بنی احمد! از این مدفن شیطان برخیز از تنور هوس، ای سوخته دامان! برخیز
منبع شادی این نای و دهل این جا نیست آخرین مرتبه حضرت گل این جا نیست
گل در آن سوی خزان نقش و نگاری دارد بعدِ پرپر شدنش سبز بهاری دارد

ص:۱۰۳

می‌رسد آب تو از چشمه و بستان دگر صبر کن بی‌گل رویش دو زمستان دگر

هان مگویید که آن آتشِ حسرت شده سرد هرگز آن دیو قسم خورده به ما رحم نکرد

زاغ، افسون شما کرد و شما خون کردید گور کندید و در آن آینه مدفون کردید

پتکِ سنگی است، بترسید که سندان شکن است قوت جان نیست، یقین لقمه دندان شکن است

باز دیشب تبری رفت به باغِ گل سرخ چه کسی رفت خدایا! به سراغ گل سرخ؟

چه کسی پشت درختان به کمین استاده‌ست؟ نشود باز نشینیم به داغ گل سرخ

عطسه زد باغ، ببیند! علف تب دارد نفس دیو، بر آشفته دماغ گل سرخ

نکند سرو و سپیدار عزادار شود دامن باد بگیرد به چراغ گل سرخ

ص:۱۰۴

ابر در پویش ناکام، چه در سر دارد؟ باز این هرزه بدنام چه در سر دارد؟

گرد باد آمد و از بادیه تشویق آورد باز این دیو سیه‌چرده چه با خویش آورد؟

گرد باد آمد، کو مرد که بفشارد پای؟ گرد باد آمد؟ کو کوه که بشناسد جای؟

باز دیشب تبری رفت به باغ گل سرخ نشود باز نشینیم به داغ گل سرخ

سید ابو طالب مظفری

گزیده ادبیات معاصر- مجموعه شعر ۴۲/ ۸۱

ص:۱۰۵

هلا ستاره احمد! هلا ستاره صبح!

به مکّه شب همه شب را ستاره باریده‌ست شگفت واقعه‌ای تا که یا که نشنیده‌ست

خبر ز وادی نجوا دو واحه این طرف است به چار سدره از آن سو قبیله معترف است

قراولان شفق تا سپیده برآنند تمام قافله‌های رسیده برآنند

سپیده «زید بنی امر» هم قرابه من نزول کرد به اشفاق در خرابه من

نزول کرد چو بر خوانِ طائیان مهمان نزول «شیخ بنی سهم» بر بنو شیبان

فرود آمد از آن تیز گامِ تا زنده فرود آمدن امر بر «بنو کنده»

ص:۱۰۶

بهار و باغ مرا عطرِ ارغوان آورد مرا ز واقعه دوش ارمغان آورد

که دوش جای تو خالی که جای یاران بود که مکّه شب همه شب را ستاره باران بود

شگفت واقعه‌ای تا که یا که نشنیده‌ست به مکّه شب همه شب را ستاره باریده‌ست

به سعد و نحس چه؟ تا باژگونه خواهد بود شگفت واقعه‌ای تا چگونه خواهد بود

چه فتنه را می افلاک در کمان دارد فلک به قدح مقدّر چه در گمان دارد

در آمد آن که دل از چار گوشه بردارم چهار روز و سه شب راهِ توشه بردارم

به بد مال ندارم غمِ مناقص را جهاز بر نهم آن بیسراک راقص را

سبک روان صبا را به تک چو سایه شوم به رنگ صبح سبق را به کوهپایه شوم

ص:۱۰۷

به کوهپایه دراز اهل شیوه کاهنه‌ای‌ست که سحر سامریان با دمش مداهنه‌ای‌ست

مسخّرات فلک سخره همیشه اوست طلسم و زیج و عزایم کمینه پیشه اوست

رجای واثقه دارم که علق بگشاید که خواب دیده بیدارِ خلق بگشاید

هلا سپیده! هلا صبحِ سکر نورانی! مگر عشیره خورشید را بشورانی!

هزار رومی خنجر گذارِ جنگاور هزار خونیِ زرین کلاه گُندآور

هزار لوری سیمین کمان کمندافکن هزار نیزه و ریل هزار زوبین زن

هلا سپیده! هلا صبح سکر نورانی! مگر عشیره خورشید را بشورانی

برآکه خواب ستاره صراحتی دارد شکسته می‌گذرد شب، جراحتی دارد

ص:۱۰۸

چنان که فارِس غسّان به تک به نحم زده است پلنگ زخمی شب را ستاره زخم زده است

منت به شیوه برادر کنایه می‌گویم ز قول کاهنه کوهپایه می‌گویم

شد آن که جیش ملک روح را فرود آرند ز پشتِ زین، شب مجروح را فرود آرند

شگفت واقعه‌ای تا که یا که نشنیده‌ست به مکّه شب همه شب را ستاره را باریده‌ست

خبر ز وادی نجوا دو واحه این طرف است به چار سدره از آن سو قبیله معترف است

طنین نور در افکنده در رگ شبِ گیج غریوِ بانگ یهود منجّم از تکِ زیج

که هان بشارت موسی روایت تبشیر هلا تلاوت رؤیا حلاوت تعبیر

همان نشاط طلوع از دمِ دوباره صبح هلا ستاره احمد (ص)! هلا ستاره صبح!

ص:۱۰۹

به تیغ سرخ سحر رخنه در شب داجی طلوع آتش جاوید کوکب ناجی

علی معلم

رجعت سرخ ستاره/ ۶۹

ص:۱۱۰

امامِ عاشقان، پیغمبر عشق

محمّد ابتدای آشنایی‌ست ازین آغاز، پایان جدایی‌ست

نخستین حرفِ دل، در دفتر عشق امام عاشقان، پیغمبر عشق

چو عشق، از خُمّ نوشانوش می‌داد خدا ساقی شد و، جامی به وی داد

به پیشانیش، عزّت بوسه می‌داد شرف زان جبهه می‌آید فرایاد

مبین دستی گر از پستی برون زد به پیشانیّ حق، سنگ جنون زد

شراب نور زان آیینه چون رُست خدا با خون خود، آیینه را شُست

ص:۱۱۱

کجایی ای نگار آسمانی؟ گُلِ خورشیدِ عشقِ جاودانی؟
دل من در هوایت می‌زند پر هوایت آسمان و دل، کبوتر
سخن گو، تا جواب از سنگ آید نظر کن تا گلو صد رنگ زاید
نگه بر سنگ کن، انسان برآور هزاران خور، ز چاهِ جان برآور
نگه کن، ای نگاهت خور، رُخت روز نگه بر خاک ره کن، گُل برافروز
نگه کن، تا «بلاهت» هوش گردد تنِ افسردگی، آغوش گردد
نگه بر خار کن، بستان برآور به جام انداز و تاکستان برآور
نگه بر کوه کردی، پرنیان شد به سنگ افکندی و آب روان شد

ص:۱۱۲

به من بنگر بمانم مات در مات شوم چون سایه و، افتم سر پات

نگه کن تا بمانم، هوش رفته تنم جان گشته وز تن پوش رفته

جهان تا به گُلِ روت آشنا شد عبیر عشق پیدا در فضا شد

فضای مکّه عطری بیش دارد نفسهای تو را در خویش دارد

تو بودی، کآدم از این خاک برخاست فغان از سینه افلاک برخاست

کنار نوح، در طوفان، تو بودی تو از غرقاب، کشتی را ربودی

اگر موسی بدید از کوه، رویی تو با ذات خدا در گفتگویی

مسیحا، مردگان را زنده می‌کرد محمّد زندگان را «بنده» می‌کرد

ص:۱۱۳

محمّد زندگی بخش روانهاست محمّد زنده ساز جان جانهاست

رسول عاشقان، ای عشق سرمد امام راستان حقّ، محمّد

دلم بوی گل باغ تو دارد شقایق گون، دلم داغ تو دارد

من امشب جز محمّد هیچ بینم ازین معراج، برتر، چون گزینم؟

همه در آتشم، آتشفشانم محمّد سیرتم، احمد نشانم

گهر در گوهرم، جان در دلِ جان خروش اندر خروش، افغان در افغان

من اینک عین خونم، عین جوشم نپنداری که «باخود» در خروشم

من اینک عشق اویم، عشق احمد رسول جان، حبیب حق، محمّد

ص:۱۱۴

من اینک احمدم، من نیستم من بکُش «من» را مگر خود کیستم من؟

مرا این شور جاویدانه باقی‌ست چه بتوان گفت وقتی یار ساقی است؟

دمادم می‌دهد جامم، پیاپی به یادش می‌کشم خُم خُم ازین می

نه من دیگر شناسم خویشتن را نه بتوانی که یابی هیچ «من» را

دگر، من: هم می‌ام، هم خود سبویم دگر من: هم خودم، هم نیز اویم

بنوش از خُم احمد ساتگینی (۱) که در خود جلوه حق را ببینی

تو کز این می نخوردستی چه دانی؟ تو هشیاری، نه با من همزبانی

دلت با این بهاران آشنا نیست در این گلشن گیاهی جز «و لا» نیست

۱- ساتگین: پیاله و قدح بزرگی که در آن شراب می‌نوشند. فرهنگ معین

ص:۱۱۵

دگر شیدایی‌ام، پایان ندارد که این منزل جز او، مهمان ندارد

سید علی موسوی گرمارودی

سیمای محمد (ص) در آینه شعر فارسی/ ۲۳۲

ص:۱۱۶

نام محمد چو بری پاک بر

ای سخن از نام تو سنگین شده فطرتم از عشق تو رنگین شده

نام تو همخانه نام خدا سنگ ز نام تو شود مومیا

ای سحر از پرتوی رویت سپید از تو سحر سوی سپیدی چمید

گر نگهی سوی جهان افکنی شعله به سودای جهان می‌زنی

آینه‌دارِ نگهت آفتاب روی مه از چهر تو بگرفته آب

چشم تو بیند چو به خواب است نوش ماه چنین نرم چمد، بی‌خروش

ص:۱۱۷

سر کشد آهسته ز کوه آفتاب تا نجهد چشم تو از ناز خواب

رویش هر سبزه ز گلخنده‌ات وز نگه چشمِ درخشنده‌ات

یاسمن از شرم تو سر پیش کرد مهر تو را ورد دل خویش کرد

عشق تو در جان شقایق نشست داغ شد و داغ زد و داغ بست

بوی ردای تو قرنفل گرفت رنگ رخ لاله تو، گُل گرفت

لاله ز عشق تو جگرسوز شد شعله گرفت و چمن افروز شد

چشم تو سرچشمه آزادگی اشک من آیینه دلدادگی

زهره به بزم تو به رامشگری حلقه به گوش درِ تو مشتری

ص:۱۱۸

خوشه پروین فلک گوشه‌ای مانده ز تاک تو یکی خوشه‌ای

شام سیه گیسوی خود تافته بندِ سرِ موی تو را بافته

قبله شب گوشه ابروی توست چشم مهِ نو به خدا سوی توست

ابر گلابِ سحر انگیخته آب به سر پنجه تو ریخته

جسم زمین در ره تو خاک شد چون تو گذشتیش ز سر پاک شد

رود خروشنده روان شد ز خویش تا که برد مژده تو پیش پیش

موج کشد پیکر خود تا کنار تا که بروبد ز رکابت غبار

ابر گهربارِ بهاران تویی روشنیِ دیده یاران تویی

ص:۱۱۹

ای نفست جانِ همه کاینات بسته به تو رشته عمر و حیات

هر چه مرا بود تو را داده‌ام همچو کویرت به ره افتاده‌ام

ما همه هر چند که شرمنده‌ایم از سرِ عشقِ تو چنین زنده‌ایم

سید علی موسوی گرمارودی

دستچین/ ۱۲۸

ص:۱۲۰

بعثت در میلاد

با ریگهای رهگذر باد با بوته‌های خار
در خیمه‌های خسته بخوانید در دشتهای تشنه
با اهل هر قبیله بگویید: لات و منات و عزی را
دیگر عزیز و پاک مدارید این مهر و ماه را مپرستید
اینک ماهی دگر برآمد و خورشید دیگری!
آه ای امین آمنه، ای ایمان! باری اگر دوباره در آیی
روی تو را خورشیدها چنان که ببینند
گلهای آفتاب پرست تو می‌شوند ای آتش هزاره زرتشت
از معبد دهان تو خاموش!

ص:۱۲۱

ای امّی امین! میلاد تو ولادت انسان است

- انسان راستین- آن شب چه رفت با تو، نمی‌دانم

شاید خود نیز این حدیث ندانی

با تو خدا به راز چه می گفت؟ باری تو خود اگر نه خدا گونه بوده‌ای

یارایی کلام خدا را نداشتی! گر بعثت تو سبب عصمت تو بود

آنک چگونه کودک عصمت را تا موسم بلوغ نبوت رساندی؟

میلاد تو اگر نه همان بعثت تو بود! هان ای پرنده‌های مهاجر

آنک پرنده‌ای که به هجرت رفت بی آن که آشیانه تهی ماند

آن شب مشام خالی بستر از بوی هجرت تن او پر بود

امّا به جای او ایثار

ص:۱۲۲

زیر عبای خوف و خطر خوابید تا چشمهای خویش فروبست

گفتی آیینه تمام نمای خدا شکست!

آه ای یتیم آمنه ای ایمان! دنیا یتیمِ آمدنت بود

دنیا یتیم رفتنت آمد! خیل فرشتگان

با حسرتی ز پاکی جبر آلود در اختیار پاک تو حیرانند

تو اسطوره‌ای ز نسل خدایانی؟

یا از تبار آدمیانی؟ تردید در تو نیست

در خویش بنگریم و ببینیم آیا خود از قبیله انسانیم؟

در وقت هر نماز من با خدا سخن ز تو بسیار گفته‌ام

ص:۱۲۳

بس می‌کنم دگر که تو را باید تنها همان خدا بسراید!

قیصر امین پور

تنفس صبح/ ۵۱

ص:۱۲۴

خاستگاه نور

غروبی سخت دلگیر است و من، بنشسته‌ام این جا، کنار غار پرت و ساکتی، تنها
که می گویند: روزی، روزگاری، مهبط وحی خدا بوده‌ست، و نام آن «حری» بوده‌ست.
و این جا سرزمین کعبه و بطحاست ... و روز، از روزهای حج پاک ما مسلمانهاست.
برون از غار: ز پیش روی و زیر پای من، تا هر کجا، سنگ و بیابان است.
هوا گرم است و تبدار است، امّا می گراید سوی سردی، سوی خاموشی. و خورشید از پس یک روز تب، در بستر غرب افق، آهسته می‌میرد.
و در اطراف من از هیچ سویی، ردّ پایی نیست. فضا خالی است
و ذهن خسته و تنهای من، چون مرغ نوبالی، - که هر دم شوق پروازی به دل دارد-
کنار غار، از هر سنگ، هر صخره پرد بر صخره‌ای دیگر ...

ص:۱۲۵

و می‌جوید به کاوشهای پی‌گیری، نشانیهای مردی را - نشانیها که شاید مانده بر جا، دیر دیر: از سالیانی پیش-

و من همراه مرغِ ذهنِ خود، در غار می‌گردم. و پیدا می‌کنم گویی نشانیها که می‌جویم:

همان است، اوست! کنار غار، این جا، جای پای اوست، می‌بینم

و می‌بویم تو گویی بوی او را نیز ... همان است، اوست:

یتیم مکّه، چوپانک، جوانک نوجوانی از بنی هاشم و بازرگان راه مکّه و شامات

امین، آن راستین، آن پاکدل، آن مرد- و شوی برترین بانو: خدیجه

نیز، آن کس کو سخن جز حق نمی‌گوید و غیر از حق نمی‌جوید

و بتها را ستایشگر نمی‌باشد و اینک: این همان مردِ ابَر مرد است

محمّد اوست پلاسی بر تن است او را

و می‌بینم که بنشسته است، چونان چون همان ایّام همان ایّام کاین ره راه بسا، بسیار می‌پیمود

و شاید نازنین پایش ز سنگ راه می‌فرسود ولی او همچنان هر روز می‌آمد

و می‌آمد ... و می‌آمد

ص:۱۲۶

و تنها می‌نشست این جا غمان مکّه مشؤوم آن ایّام را با غار می‌نالید

غم بی‌همزمانیهای خود را نیز ... و من، اکنون، به هر سنگی که در این غار می‌بینم،

به روشن‌تر خطی می‌خوانم آن فریادهای خامش او را ... و اکنون نیز گویی آمده‌ست او ... آمده‌ست این جا،

و می گوید غم آن روزگاران را: «عجب شبهای سنگینی!

همه بی‌نورا! نه از بام فلک، قندیل اخترها بود آویز

نه این جا- وادی گسترده دشت حجاز- از شعله نوری، سراغی هست. زمین تاریک است و برجِ آسمانها نیز

نه حتّی در همه «امّ القری» یک روزن روشن تمام شهر بی‌نور است ...

نه تنها شب، که این جا روز هم بسیار شبرنگ است. فروغی هست اگر، از آتش جنگ است

فروزان مهر، این جا سخت بی‌نور است، بی‌رنگ است. تو گویی راهِ خود را هرزه می‌پوید

و نهر نور آن، زانسوی این دنیا بود جاری مه، اندر گور شب خفته است و ناپیداست ... پیدا نیست.

سیه رگهای شهر- این کوچه‌ها- از خون مه خالیست. در آنها می‌دود چرکاب تند و ننگ و بدنامی، بداندیشی

و در رگهای مردم هم.

ص:۱۲۷

سیه بازارهای «روسپی نامردمان» گرم است. تمام شهر گردابی است پر گنداب

تمام سرزمینها نیز دنیا هم

و گویی قرن، قرن ننگ و بدنامی است. فضیلتها لجن آلود، انسانها سیه فکر و سیه کارند ...

و «انسان» نام اشرافی و زیبایی است از معنی تهی مانده ... محمّد گرم گفتاری غم آلود است.

و خود، دیری است مرده، غار تاریک است و من چیزی نمی‌بینم

ولی گوشم به گفتار است ... و می‌بینم: تو گویی رنگ غمگین کلامش را:

«خدای کعبه، ای یکتا! درودم را پذیرا باش، ای برتر

و بشنو آنچه می گویم: پیام درد انسانهای قرنم را، ز من بشنو

پیام تلخ دختر بچّگان خفته اندر گور پیام رنج انسانهای زیر بار، و زآزادگی مهجور

پیام آن که افتاده‌ست در گرداب و فریادش بلند است: «آی آدمها ...»

پیام من، پیام او، پیام ما ... محمّد غمگنانه ناله‌ای سر می‌دهد، آن گاه می گوید:

خدای کعبه، ای یکتا!

ص:۱۲۸

درون سینه‌ها یاد تو متروک است و از بی‌دانشی و از بزهکاری:

مقام برترین مخلوق تو، انسان، بسی پایین‌تر از حدِ سگ و خوک است.

خدای کعبه، ای یکتا! فروغی جاودان بفرست، کاین شبها بسی تار است.

و دستِ اهرمنها سخت در کار است و دستی را به مهر از آستینی باز، بیرون کن

که: بردارد به نیروی خدایی شاید، این افتاده پرچمهای انسان را فرو شوید نفاق و کینه‌های کهنه از دلها

در اندازد به بام کهنه گیتی- بلند آواز برآرد نغمه‌ای همساز

فرو پیچد به هم، طومار قانونهای جنگل را و می‌گوید: ای انسانها!

فرا گردهم آیید و فراز آیید باز آیید

صدا بردارد انسان را و می‌گوید: های، ای انسان!

برابر آفریدندت، برابر باش! وزین پس با برابرهای خود، از جان برادر باش!

صدا بردارد اندر پارس، در ایران و با آن کفشگر گوید:

پسر را رو، به هر مکتب که خواهی نه!

ص:۱۲۹

سپاهی زاده را با کفشگر: دیگر، تفاوتهای خونی نیست سیاهی و سپیدی نیز، حتّی، موجب نقص و فزونی نیست

خدای کعبه ... ای ... یکتا ... بدین هنگام،

کسی آهسته گویی چون نسیمی می‌خزد در غار محمّد را صدا آهسته می‌آید فرود از اوج

و نجوا گونه می گردد پس آن گه می‌شود خاموش.

سکوتی ژرف و وهم آلود، ناگه چون درخت جادو اندر غار می‌روید. و شاخ و برگ خود را در فضای قیرگونِ غار می‌شوید

و من در فکر آنم کاین چه کس بود، از کجا آمد؟! که ناگه این صدا آمد!

«بخوان!» ... اما جوابی بر نمی‌خیزد محمّد سخت مبهوت است گویا، کاش می‌دیدم!

صدا با گرمترآوا و شیرین‌تر بیانی باز می گوید: «بخوان!» ... اما محمّد همچنان خاموش

دل اندر سینه من باز می‌ماند ز کار خویش، گفتی می‌روم از هوش زمان، در اضطراب و انتظار پاسخش، گویی فرو می‌ماند از رفتار-

و «هستی» می‌سپارد گوش پس از لختی سکوت- امّا که عمری بود گویی- گفت:

«من خواندن نمی‌دانم» همان کس باز پاسخ داد:

«بخوان! [اینک] به نام پرورنده ایزدت کو آفریننده‌ست ...»

ص:۱۳۰

و او می‌خواند، اما لحن آوایش ... به دیگر گونه آهنگ است

صدا گویی خدا رنگ است می‌خواند! ...

«بخوان، [اینک] به نام پرورنده ایزدت، که آفریننده است ...» درودی می‌تراود از لبم بر او

درودی گرم غروب است و افق گلگون و خوشرنگ است

و من بنشسته‌ام این جا، کنار غار پرت و ساکتی، تنها که می‌گویند روزی، روزگاری مهبط وحی خدا بوده‌ست،

و نام آن «حری» بوده‌ست. و در اطراف من، از هیچ سویی ردّ پایی نیست

و دور من، صدایی نیست ...

سید علی موسوی گرمارودی

سیمای محمّد (ص) در آینه شعر فارسی/ ۲۳۷

ص:۱۳۱

کتاب نامه

۱- اکرامی، محمود: دریا تشنه است، چاپ اول، انتشارات انصار، ۱۳۷۶.

۲- امین پور، قیصر: تنفس صبح، چاپ دوم، انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۴.

۳- بیگی حبیب آبادی، پرویز: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۲۶)، انتشارات کتاب نیستان، ۱۳۷۸.

۴- تابش، قنبر علی (گردآوری): مشرق گلهای فروزان، چاپ اول، ناشر کتابخانه تخصصی ادبیات، ۱۳۷۸.

۵- ده بزرگی، احد: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۴۵)، انتشارات کتاب نیستان، ۱۳۷۸.

۶- ...: روزنامه قدس، سال سیزدهم، شماره ۳۵۸۳.

۷- سپاهی لائین، علیرضا: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۷۶)، چاپ اول، انتشارات کتاب نیستان، ۱۳۷۸.

۸- شاهرخی، محمود؛ کاشانی، مشفق: سیمای محمد (ص) در آینه شعر فارسی، چاپ دوم، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۴.

۹- شکوهی، غلامرضا: آهی بر باغ آیینه، چاپ اول، انتشارات ضریح آفتاب، ۱۳۷۶.

۱۰- ...: یک ساغر نگاه [بی‌تا، بی‌جا].

۱۱- ...: شهود سبز (برگزیده شعر کنگره ششم طلاب)، به کوشش دبیرخانه کنگره سراسری شعر وقفه طلاب، چاپ اول، انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۸.

ص:۱۳۲

۱۲- صاعدی، عبد العظیم: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۵۲)، چاپ اول، انتشارات نیستان، ۱۳۷۸.

۱۳- عباسی قصری، کیومرث: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۴۰)، چاپ اول، انتشارات نیستان، ۱۳۷۸.

۱۴- عزیزی، احمد: شرجی آواز، چاپ اول، انتشارات برگ، ۱۳۶۸.

۱۵- ...: ملکوت تکلم، چاپ اول، انتشارات روزنه، ۱۳۷۲.

۱۶- قزوه، علیرضا: شبلی و آتش، چاپ اول، انتشارات اهل قلم، ۱۳۷۴.

۱۷- گودرزی، ید الله (به کوشش): ناگهان بهار (مجموعه غزل شاعران حوزه علمیه قم)، چاپ اول، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی قم، ۱۳۷۳.

۱۸- ...: ماهنامه نیستان- شماره ۲۳.

۱۹- مظفری، سید ابو طالب: گزیده ادبیات معاصر، (مجموعه شعر ۴۲)، چاپ اول، انتشارات نیستان، ۱۳۷۸.

۲۰- معلم، علی: رجعت سرخ ستاره، چاپ اول، انتشارات حوزه هنری، ۱۳۶۰.

۲۱- موسوی گرمارودی، سید علی: دستچین، چاپ اول، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۸.

۲۲- میر جعفری، سید اکبر: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۶۱)، چاپ اول، ناشر
کتاب نیستان، ۱۳۷۸.

۲۳- میر جعفری، سید اکبر: حرفی از جنس زمان، چاپ دوم، ناشر قو، ۱۳۷۷.

۲۴- وحیدی، سیمیندخت: موجهای بی‌قرار، چاپ اول، مؤسسه چاپ و انتشارات حدیث، ۱۳۷۵.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹